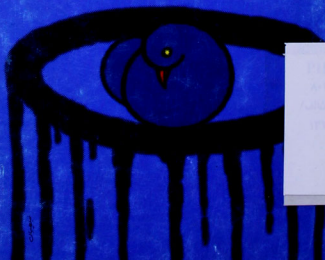


محمّد
بکیمز
۵

یوسف کنعان

مرتضی داریوندنژاد



۲۸۴ - ۳۹۱۵۸

مجموعه نمایشنامه بچه های مسجد - دفتر (۵)

«کودک و نوجوان»

یوسف کنعان

مرتضی داریوندنژاد



خوارزمشهری

تهران: ۱۳۷۷

۸۵/۴۷-۳۸۹

(۵) دفتر نمايش بچه هاى مسجد

کتابخانه
شماره ثبت ۳۸۶۶۳۱



■ دفتر نمايش بچه هاى مسجد

■ يوسف كتعان (مجموعه نمايشنامه بچه هاى مسجد دفتر - ۵)

■ نوشته مرتضى داريوندزاد

□ طرح جلد: حسين نيلچيان

□ چاپ اول: ۱۳۷۷ - تيراز: ۳۳۰۰ نسخه

□ حروفچيني، صفحه آرايي، ليتوگرافي، چاپ و صحافي: موسسه انتشارات سوره

□ نقل و چاپ نوشته ها منوط به اجازه رسمي از ناشر است.

ISBN: 964-471-389-3

شابک: ۳-۳۸۹-۴۷۱-۹۶۴

PIR
۸۰۴۱
۱۳۷۷

تقدیم به تمام بچه های درستکار،

به ویژه پوریا پسر

نمایشنامه

یوسف کنعان

فهرست

یوسف کنعان ۷

ماهی سرخ سیب گل ۴۵

نمایشنامه

یوسف کنعان

بازی سازان:

گروه الف:

۱. گرگ
۲. بچه گرگ
۳. خرگوش
۴. پرستو
۵. شیر
۶. کبوتر چاهی

گروه ب:

۱. یوسف
۲. برادر اول
۳. برادر دوم
۴. برادر سوم و ...

/جایی از جنگل/

/نمایش با آواز دسته جمعی بازیگران گروه الف آغاز می شود. آنان سرود زیر را می خوانند و هم زمان با آن، خود را برای ایفای نقششان آماده می کنند. /

سرود بازیگران

به نام خالق یکتا

خدای بی همتا

کسی که بذر محبت،

فشانند در دل ما.

سلام ماه درخشان

ستاره شب تار

سلام پاکی شبم

گل همیشه بهار

لبت لبالب لبخند

دلت سپهر صفا

نشین به دیده عبرت،

بین نمایش ما

/سکوتی بسیار زودگذر/

یکی از بازیگران

بچه های گل، نمایش ما به خاطره ست.

بچه گرگ

خاطره من

بازیگران

گرگ کو چولوی مهربون، شیرین زبون.
/ بار دیگر آواز بازیگران اوج می گیرد، اما به آهنگی
دیگر. /

بازیگران

خاطره مثل قصه
قشنگ و بشنیدنی ست
مثل پرنده و گل
خاطره ها دیدنی ست
/ با پایان یافتن سرود، همه بازیگران جز گرگ و
بچه گرگ، بیرون رفته اند. /

بچه گرگ

همه چی بچه ها، از آن روز صبح شروع شد.
روزی که زمین سبز بود، آسمون هم آبی.

گرگ

هوا هم مثل امروز باصفا و آفتابی.

بچه گرگ

من و مادرم شاد شاد شاد،

گرگ

ترانه خوان، دوان دوان، مثل باد.

بچه گرگ

زدیم به سمت بیشه ها.

گرگ

به کوه و دشت و دره ها.

بچه گرگ

(خطاب به تماشاگران) دنبال چی؟ خب معلومه.

گرگ و بچه گرگ

زیباترین دونده ها؛ دنبال آهو بره ها.

/ گرگ و بچه گرگ دوان دوان، ترانه خوان، به دنبال آهوان

فرضی می دوند. /

گرگ

بگو بگو دشت و دمن، فصل بهار چه رنگه؟

بچه گرگ

سرخ و سفید، سبز و گلی، واه که چقدر قشنگه.

گرگ

بچه من یه روز باید، یاد بگیره بجنگه.

بگو بگو، کوه و کمر، زمستونا چه رنگه؟
 بچه گرگ سفیده و جای گراز و ببر و یوزپلنگه.
 گرگ شکر خدا بچه من چه باهوش و زرنگه.
 بچه گرگ (نفس زنان و خسته) من که، من که دارم، دارم خسته
 می شم مادر جون!
 گرگ گرگ که نباید خسته بشه. درد و بلات به جونم.
 پس راه بیفت.
 / گرگ و بچه گرگ، بار دیگر می دوند و آواز می خوانند. /
 گرگ بچه گل، گرگ باید زرنگ و هشیار باشه
 وقت شکار و کار بیدار باشه
 توی دل دوستش، مته یه شاخه گل
 تو چشم دشمن، مته یک خار باشه.
 بچه گرگ (از پا درآمده) من، من که، پاهام، پاهام دیگه جون
 نداره مادر جون! خوبه، خوبه کنار این چشمه مثل
 آینه بشینیم.
 گرگ صورت مثل ماهمون رو توی اون ببینم.
 / هر دو می زنند زیر خنده. /
 گرگ (موعظه گرانه) وقت کار، کار. وقت استراحت،
 استراحت. برای تو بچه خوب و خوشگلم، الان
 دیگه...
 بچه گرگ موقع استراحت، درسته؟
 گرگ البته. و برای من، گرگ بزرگ،
 گرگ و بچه گرگ وقت شکار و کار و وقت حرکت...

گرگ

پس تو همین جا استراحت می کنی تا من برگردم.
از جات هم جُم نمی خوری، باشه؟

بچه گرگ

باشه مامان جون!

/ گرگ بیرون می رود. /

بچه گرگ

(خطاب به تماشاگران) بچه ها، مادرم که رفت، من
هم که خُب خسته بودم دیگه، کنار این چشمه لم
دادم. چشمام داشت گرم خواب می شد که با
سروصدای خرگوش و پرستو، سراسیمه از خواب
پریدم.

/ سروصدای خرگوش و پرستو شنیده می شود. بعد پرستو
ناگهان وسط صحنه پریده و بچه گرگ را می بیند اما گرگ را
نمی یابد. /

پرستو

(خطاب به بیرون) فقط بچه گرگ این جاست
خرگوش!

/ پرستو بلافاصله شروع می کند، این سو و آن سو را دید
زدن. /

پرستو

(در حال دید زدن، خطاب به بچه گرگ) ماهی بشه بره به
قلب دریا؛ ماه بشه بال زنون، بره به آسمونها.
/ وارد صحنه می شود/ یا مثل موش فرار کنه زیر
سنگ؛ خدا بخواد یه روز می یاد توی چنگ.

خرگوش

(خطاب به بچه گرگ) کجاست؟

پرستو

اون بی رحم کجاست؟

خرگوش

شما چه تون شده، از کی دارین حرف می زنین؟!!

بچه گرگ

/پرستو و خرگوش با تمسخر، به او می خندند./

نمی دونی، نه؟

خودش رو می زنه به نادونی!

با اون پلید و پست، گرگ مکار

با او زبون و زشت، گرگ بدکار.

اگه، اگه مادرم بود شما جرأت نداشتین از این جور

حرفها بزنین!

وراجی بسه، بگو مادرت کجاست؟

رفته شکار.

(ادای بچه گرگ را درمی آورد) رفته شکار، تو گفتی و

ما هم باور کردیم (ناراحت) زودتر بگو کدوم طرف

فرار کرد؟

(با خنده و تمسخر) فرار؟ اونهم از دست تو؟ مادرم

شجاع تر از اینه که از دست خرگوشکی، مثل یه

مرده موشکی فرار کنه.

اون بدجنس فقط از دست ما دوتا در نرفته؛ تموم

حیوونای جنگل از پرنده گرفته تا جونده ...

از خزنده گرفته تا درنده، دنبالشن!

(با تأکید) بخصوص شیر.

(وحشت زده) شیر؟ مگه، مگه مادرم چی کار کرده؟

کاری که سنگدلترین حیوون جنگل هم محاله انجام

بده!

(خندان و با تمسخر، خطاب به خرگوش) نکنه مامانم

پرستو

خرگوش

پرستو

خرگوش

بچه گرگ

پرستو

بچه گرگ

خرگوش

بچه گرگ

پرستو

خرگوش

پرستو

بچه گرگ

خرگوش

بچه گرگ

بچه هات رو برده، با خیال راحت هردو تارو
خورده.

مسخره بازی رو بذار کنار، بگو کدوم وری فرار
کرد؟

پرستو

فکر نمی کردم این قدر نادون باشی پرستو، آخه اون
اگر هم کاری کرده که بخواد فرار کنه، خب
بچه اش را هم همراه خودش می بره.

بچه گرگ

نبرده چون که دست و پا گیری.

خرگوش

چون که فرار به تنهایی راحت تره.

پرستو

از این ها گذشته، اون بی رحمی که من
می شناسم، نجات جونش را بیشتر از بچه اش
دوست داره.

خرگوش

پشت سر دیگران حرف زدن کار درستی نیست.
(شادمان) مادرمه، اون برگشت. مادرم برگشت،
گفتم که فرار نکرده.

صدای گرگ

بچه گرگ

(دستپاچه) من، من رفتم.

پرستو

کجا؟

خرگوش

شیر را باخبر کنم، بیارمش!

پرستو

/ پرستو شتابان از صحنه خارج می شود. /

شیر؟! /

گرگ

درست شنیدی، شیر شجاع، شیر دلیر؛ که اگه
چنگش بهت گیر کنه، تیکه بزرگت گوشته!

خرگوش

/ کنار چشمه لم می دهد. / من یا تو خوشمزه! حیف

گرگ

که شکارم را رفته ام، غذام را هم خورده ام، ولی
اگه مجبور بشم، بدم نمی یاد بعد از مدتی گوشت
لذیذ خرگوش نوش جون کنم.

بچه گرگ پس خوبه خرگوشک جونم دربری. مثال باد، با
دست و پا و سینه و سر بری.

خرگوش که اون بی رحم، راحت و آسوده بتونه دربره؟ نه،
شما نادون تر از اون هستید که بتونید سر من،
خرگوش زرننگ، فرستاده شیر تیزچنگ، کلاه
بذارید!

بچه گرگ اولاً مادرم بی رحم نیست و خیلی هم مهربونه...

خرگوش برای تو که بچه اش هستی، شاید؛ ولی برای اون
طفل معصوم که با سنگدلی تیکه پاره اش کرد، نه!

/گرگ ناگهان از جا کنده می شود./

گرگ و بچه گرگ طفل معصوم؟! /

گرگ (بلافاصله) تو از کی داری حرف می زنی، کدوم

طفل معصوم؟

خرگوش خودت را به نفهمی نزن نادون!

گرگ مواظب حرف زدنت باش خرگوش، وگرنه اگرچه

فرستاده شیری...

خرگوش بلایی که به سر اون بچه بی گناه آوردی، به سرم
می یاد، نه؟

گرگ (سردرگم) بچه بی گناه، کدوم بچه؟

خرگوش (بغض آلود) ای کاش من تیکه پاره می شدم، اما

قطره خونی از دماغ اون بچه ریخته نمی شد. الهی
خدا خاکسترت کنه گرگ سنگدل، که به بچگی اش
هم رحم نکردی.

گرگ
خرگوش
گرگ و بچه گرگ
یوسف؟

گرگ
یوسف کنعان؟

خرگوش
(با خود) عزیز پیغمبر خدا یعقوب.

گرگ
(با خود) نه ... این ... این، من ...

خرگوش
لابد می خوام بگی من نبودم. عالم و آدم می دونند
که تو، گرگ بد ذات، یوسف را تیکه پاره
کرده ای!

گرگ
(خشمگین و با خود) دروغه، دروغه. این، این یه

توطئه است (نعره می کشد) این یه توطئه است (آرام اما

خشمگین) یه کسی می خواد منو رسوا کنه، منو

بدنوم کنه؛ ولی گرگ بالاتر از این حرفهاست.

(نعره می کشد) گرگ بالاتر از این حرفهاست.

/ گرگ لحظه ای به فکر فرو می رود. /

بچه گرگ
چاره چیه مادر جون، چی کار می خوام بکنی؟

گرگ
کی گفته، بگو کی این حرف رو زده؟

خرگوش
هر کس که گفته، دروغ نگفته.

گرگ
راست و دروغش به خودم مربوطه ...

نکنه، نکنه کار خودته بدجنس!



/گرگ به خرگوش حمله ور می شود. خرگوش به چنگ

گرگ می افتد. /

خرگوش من، نه، من نگفتم.

گرگ داری دروغ می گوی!

خرگوش اگه، اگه شاهد سنگدلیت بودم، مطمئن باش

گرگ ترسی از گفتنش نداشتم!

گرگ می گوی یا خفه ات کنم؟

خرگوش اگه شیر شجاع از این بد رفتاریت با من بویی بیره،

خرگوش مطمئن باش دیگه جات توی این جنگل نیست.

گرگ (خشمگین) با این حال باید بفهمم.

خرگوش (ناچار) این حرف، این حرف، دهن به دهن مثل

خرگوش گرباد، توی جنگل می گرده. من هم، من هم

خرگوش شنیدم!

گرگ از کجا؟

خرگوش آهو!

گرگ و آهو؟

خرگوش نمی دونم.

گرگ نمی دونی؟

خرگوش چونکه نپرسیدم. خب، خب مطمئناً اونم شنیده

خرگوش دیگه.

/گرگ خرگوش را رها می کند و می زند زیر خنده. /

گرگ پس باید به دنبال کسی باشم که دیده، نه شنیده!

خرگوش بریم دنبالش بگردیم مادر جون؟

/ شلیک خنده گرگ /

گرگ

(خندان) گشتن بدنبال کسی که نیست حماقت. مثل
دویدن تشنه است به دنبال سراب (جدی و متفکرانه)
بنابر این نباید بگردم. باید بفهمم و دشمنم رو
بشناسم.

بچه گرگ

گرگ

مگه نمی شناسیش مادر جون؟
شناختن دشمن عزیزم، از جابه جا کردن اون کوه
قهوه ای هم سخت تره. هر دردسری که تا حالا
کشیدم، هر زجری که دیدم، واسه خاطر اینه که
دوست و دشمنم رو نشناختم. ولی حالا وقتشه که
بشناسم و بهش نشون بدم، پا تو کفش گرگ
گذاشتن تاوانش مرگه! (خطاب به خرگوش) که گفتی
از آهو شنیدی؟

/ خرگوش با تکان دادن سر، حرف گرگ را تأیید
می کند. /

گرگ

(جدی) باید بری، بی درنگ پیدااش کنی. حتی اگه
رفته باشه زیر سنگ، می خوام دروغگورو بیاورم
به چنگ، خرگوش زبر و زرنگ ... بجنب دیگه!
که تو دربری؟

خرگوش

گرگ

گناهکار فرار می کنه.
/ شیر و پس از او پرستو حضور خود را ناگهان بر صحنه
آشکار می کنند. /

(بلافاصله) و نمی دونه هر جا که فرار کنه، بالاخره

شیر

به چنگ می‌یاد!

بچه گرگ و خرگوش سلام.

سلام.

(خطاب به گرگ) فکر کردی فرار، از نوشیدن

یه جرعه آب خنک هم آسون تره؟

من گناهی نکرده‌ام که بخوام فرار بکنم!

گناهی بدتر و بالاتر از تیکه پاره کردن دل‌بند پیغمبر

خدا یوسف؟

(محزون) بیچاره پدرش!

من یوسف را نخورده‌ام، ولی می‌دونم این گناه از

کدوم پلید سرزده!

(متعجب) هان!

/شیر نگاهی به پرستو می‌اندازد./

درست شنیدی؟ مطمئنم کار، کار خودش.

اون کیه مادر جون؟ کی یوسف را تیکه پاره کرده؟!

بد ذاتی که این حرف را سرهم کرده.

(با خنده‌ای ساختگی) خنده دارتر از این حرف به

عمرم نشنیده‌ام!

مادرم جدی می‌گه شیر دلیر. محاله مادرم یه

همچه کاری کرده باشه. خوردن یوسف کار مادرم

نیست!

از روباه پرسیدند شاهدت کیه؟ گفت دمبم. گوش

کن کوچولو، من مادرت رو بیشتر و بهتر از تو

می شناسم . گرسنه اش که بشه ، کله اش از کار
می افته !

شیر
اون وقت خوردن یوسف و غیر یوسف برای اون
بی رحم فرقی نمی کنه .

گرگ
(خشمگین) من بی رحمم قبول . بدجنس و بدذاتم ،
باز هم قبول . سنگدل و ظالم و هرچی که بگید
هستم ؛ ولی ، ولی کور نیستم که طعمه ام رو
نشناسم (بغض آلود) من ، من همیشه آرزوم بوده ،
روزی روی یوسف رو ببینم !

خرگوش
که داغش رو توی دل باباش بذاری ، نه ؟
/ گرگ نعره زنان به خرگوش حمله ور می شود ، ولی نگاه
خشمگینانه شیر او را از کارش باز می دارد . /

گرگ
(به خرگوش) ببند چاك دهندت را !
دهن دروغگو باید بسته بشه ، نه دهن من .

خرگوش
گرگ
(درمانده و بغض آلود) من ، من با چه زبونی بگم ،
تیکه پاره کردن اون طفل معصوم کار من نیست !
شیر
دلیلی برای حرفت داری ؟

گرگ
دارم ، پس ندارم . من به زبونی که به دروغ می گه
گرگ یوسف را خورده کار ندارم و به گوشی که
شنیده ؛ چشمی نشونم بدید که دیده ، آیا هست ؟

شیر
پس نیست ! چشمان تیز بین پرستوی تیز پر !
گرگ و بچه گرگ (متعجب) پرستو ؟

گرگ
نه ، این ، این غیر ممکنه . امکان نداره !

خرگوش

ولی دیده، خوب خوب هم دیده (با طعنه) خواست
خداست که گناهکار رسوا بشه.

شیر

گرگ

و به نتیجه اعمال زشتش هم برسه گرگ رسوا!
گناهکار، نه من!

خرگوش

اگر تو گناهکار نیستی، اگر تو یوسف رو
نخورده ای، پس خوردن اون بچه کار کدوم
بی رحمیه؟

گرگ

(سردرگم) نمی دونم، نمی دونم، نمی دونم. فقط
این رو می دونم که اگه به چنگم بیاد، با چنگالم
جفت چشماش رو کور می کنم.

خرگوش

(با طعنه) واسه خاطر همینه که تموم حیوونای
جنگل، دربدر دنبالتن.

بچه گرگ

شاید، شاید پرستو مادرم رو با حیوون دیگه ای
اشتباه گرفته.

پرستو

من به چشمم اعتماد دارد؛ بنابراین محاله اشتباه
دیده باشم.

گرگ

بگو، بگو چه دیده ای. کی و کجا؟!

/پرستو نگاهی به شیر افکنده، با نگاهی از او کسب اجازه
می کند./

شیر

پرستو

لونه من سقف ایوون پیمبر خدا، یعقوبه.
من، من هر سال که به این جا می یام، بیشتر واسه
خاطر دیدن یوسفه. آخه، آخه دیدن یوسف از بهار

برام دلپذیرتره . یوسف خودش بهاره . (غمگین)
الهی ، الهی خیر و خوشی نبینی گرگ بد ذات ؛ که
به پیرمردی پدرش هم رحم نکردی !
اصل مطلب رو بگو .

شیر

سه روز پیش سپیده دم ، وقتی که از خواب بیدار
شدم ؛ صدای پسران یعقوب رو شنیدم که
می گفتند :

پرستو

/ در این هنگام سایه های یعقوب و در کنارش یوسف جان
می گیرد . دو تن از برادران یوسف نیز ، به صورت سایه
یکی ایستاده و دیگری دو زانو ، در برابر یعقوب نشسته اند .
زمان گذشته /

پدر جان !

برادر نشسته

جان پدر !

یعقوب

دوست داریم ، اگر اجازه دهید ، یوسف را برای
گردش و بازی به صحرا ببریم .

برادر نشسته

دلم به این کار رضایت نمی دهد ، چون که می ترسم
از او غافل شوید و گرگ او را بدرد !

یعقوب

پدر جان ما دوستدار یوسفیم . خیر خواه او .
چگونه امکان دارد از او محافظت نکنیم !

برادر ایستاده

علاوه بر این ما نیرومندتر از آنیم که بگذاریم یوسف
طعمه گرگ گردد !

برادر نشسته

پس اجازه بدهید او را با خود به گردش ببریم .

برادر ایستاده

/ نور به صحنه برمی گردد . سایه ها می پرند . زمان حال /

پرستو

برادران یوسف به اصرار و التماس، یوسف رو به صحرا بردند؛ که ای کاش نمی بردند. من، من، دوست داشتم همراهشون راهی صحرا بشم؛ ولی، ولی خب نمی تونستم. چونکه جوجه هام تنها می موندن. آخه اونا تازه بدنیا اومده بودند.

/ بغض راه صدای پرستو را می بندد. /

خرگوش

ساکت شدی پرستو، حرف بزن. بگو، بگو بعد چی شد؟

پرستو

نزدیکی های غروب، برادران یوسف برگشتند. گریه کنان و بی یوسف!

/ پرستو گریه می کند. /

پرستو

(ادامه) من، من خودم دیدم و به گوش خودم شنیدم که برادران یوسف، به پدرشان می گفتند:

/ بار دیگر سایه ها جان می گیرند، اما این بار از یوسف خبری نیست و در دست سایه برادر نشسته، جامه ای

خونریز است. زمان گذشته. /

برادر نشسته

گرگ بد و زشت، یوسف را برد

آن پر شر و شور، یوسف را خورد

برادر ایستاده

یوسف، مه پاره پاره شد بابا

هر پاره دو صد ستاره شد بابا

برادر نشسته

از آن گل سرخ تازه رویانده

پیراهن پر پری به جا مانده

یعقوب

(در حالیکه پیراهن خونریز را از فرزند می گیرد)

پرپر زد و رفت نور چشمانم
 اندوه نشست در دل و جانم
 اکنون من و صبر و اشک و بیماری
 وز خالق مهربان خود، یاری
 / سایه ها می پرند. همه ناراحت و اندوهگین هستند.
 مکث/

بیچاره باباش، خواب و خوراکش شده غصه.
 مادر جون، پرستو، پرستو راست می گه؟ تو، تو
 یوسف را ...

پرستو
 بچه گرگ

تو هم باورت شد عزیزم؟
 دروغ باور نکردنی یه، نه حرف راست. (بغض آورد)
 می گفتی، می گفتی دوتا بچه ام را می آوردم کوفت
 می کردی، ولی آزاری به یوسف یعقوب
 نمی رساندی!

گرگ
 خرگوش

(مات و مبهوت) من، من که سه روز پیش همه اش
 توی لونه ام بودم، جایی نرفتم.

گرگ

(به یاد خود می آورد) هان! راست می گه، باور کنید
 سه روز پیش مادرم فقط یه بار زد بیرون؛ زود هم
 برگشت. اون هم دست خالی!

بچه گرگ

آخه اون بچه بی گناه، فقط می تونسته شکم مادر
 ستمگرت رو پر کنه.

شیر

(ناباورانه و با خود) نه فکر نکنم، فکر نکنم خوردن
 یوسف کار مادر من باشد. درسته مادر جون؟ تو را

بچه گرگ

به خدا بهشون بگو دیگه، چرا ساکتی؟

/گرگ همچنان مات و مبهوت/

شیر سنگ شد، نه؟ زبونت را می گم بدجنس، حرفی

برای گفتن داری؟

گرگ نه، من، من، ... خُب!

خرگوش حرفت را قورت نده بگو. لابد باز می خوای بگی

من یوسف را نخورده ام؟

پرستو (خطاب به خرگوش) و یا شاید هم می خواد بگه من

دروغ می گم.

گرگ خودت هم بهتر می دونی، کلمه کلمه حرفهات

دروغه. روزی از این کارت پشیمون می شی

پرستو.

پرستو تو چون خودت دروغگو هستی، فکر می کنی همه

هم دروغ می گن. تویی که یه روزی از این کارهای

زشتت پشیمون می شی، نه من!

البته اگه زنده بمونه!

شیر

بچه گرگ (ناگهان) هان! با مادرم، با مادرم می خوای چی کار

کنی شیر دلیر. من مادرم را، مادرم را دوست

دارم. بهش رحم کنید شیر شجاع. مادرم ...

شیر می تونی بگی گناهکار نیست؟ گناهکار را هم باید

به سزای عملش رساند!

/بچه گرگ گریان به آغوش مادر پناه می برد./

بچه گرگ مادر جون، مادر جون ...

گرگ

(صبور و غمگین) اتفاقی به که افتاده عزیزم. تلخه می دونم؛ ولی باید تحملش کرد.

شیر

/فرمان می دهد./ بگویند گرگ را به تنومندترین درخت ببندند و به تمام حیوانات جنگل هم خبر بدهید، ظرف شش روز آینده، خود را به آن کوه قهوه ای برسانند/ با انگشت به بیرون اشاره می کند./ چون که هفتمین روز، پیش از طلوع آفتاب، گرگ را ابتدا کور و بعد از قله آن کوه بلند، به ته دره سیاه پرتاب خواهیم کرد؛ تا طعمه لاشخورها گردد. و از این لحظه به بعد هم هیچ کس حق ندارد به گرگ نزدیک شود و یا با او به صحبت بنشیند؛ حتی بچه گرگ!

گرگ

(صبور) غصه نمی خورم که خودم کور می شم و بچه ام بی مادر. ناراحت هم نیستم که از قله آن کوه بلند به حلقوم دره سیاه پرتاب می شم. دردم سنگینی بار تهمته، بار تهمت!

/در این دم بچه گرگ، بار دیگر به تعریف کردن خاطره خود می پردازد. هم زمان با او، دیگر حیوانات. تغییری مختصر در صحنه ایجاد کرده، گرگ را به کنده درختی می بندند و سپس از صحنه خارج می شوند./

بچه گرگ

/تعریف می کند./ بچه ها! حیوانای جنگل، مادرم را بردند و به تنومندترین درخت جنگل بستند. من هم کارم شده بود این که صبح تا شب، به جایی

بنشینم که بتونم مادرم رو از دور ببینم . شبها هم همیشه ، با صدای ناله های دلخراش مادرم که توی جنگل می پیچید ، از خواب می پریدم و تا صبح دیگه خوابم نمی برد . می نشستم و ستاره های خیس را از پشت پرده اشکهام تماشا می کردم . سرتون را درد نیارم بچه ها . پنج روز به همین صورت گذشت . شب ششمین روز ، فکری به خاطرم رسید ... چه فکری ؟ بهتره تماشا کنید .

/شب و صدا های شب هنگام ./

(محتاطانه ، خطاب به گرگ دریند) مادر جون ... هی

مادر جون ... من ، من اینجام !

(لبخندی بر لب) سلام عزیزم ، سلام جونم .

سلام .

/بچه گرگ به خود جرأت داده ، با احتیاط به گرگ (مادر)

نزدیک می شود و خود را در آغوش او رها می کند . آن دو

یکدیگر را می بویند و می بوسند ./

(اشک ریزان) دلم ، دلم برات تنگ شده بود مادر

جون !

من بیشتر ، گلم . خیلی هم بیشتر ، قشنگم . ولی ،

ولی بعد از این باید ، باید به ندیدنم عادت کنی .

نه ، من ، من نمی تونم ، نمی تونم . واسه خاطر

همینه که او مدم این جا .

/صدا هایی از بیرون . بچه گرگ پنهان می شود . دمی بعد

بچه گرگ

گرگ

بچه گرگ

بچه گرگ

گرگ

بچه گرگ

صداها دورتر و دورتر می شوند. بچه گرگ دیگر بار نزد
مادر برمی گردد و بلافاصله شروع می کند به باز کردن
بندهایی که به دست گرگ بسته شده است. /

گرگ داری چیکار می کنی؟

بچه گرگ فرصتی نیست. باید، باید بازشون کنم.

گرگ هان ... بی خود به خودت در دسر نده.

بچه گرگ (در حال باز کردن دستان گرگ) هیچ گرهی نیست که با

صبر و تلاش باز نشه. این ... این حرف ... حرف

خودته مادر جون. درسته؟

گرگ درسته. ولی، ولی، آزاد هم که بشیم محاله فرا
کنم!

/ بچه گرگ از کار باز می ماند. مکث /

گرگ درست شنیدی امیدم؟

/ بچه گرگ با چهره ای پر از پرسش به مادر می نگرد.

دیگر بار دست به کار می شود. /

بچه گرگ (همزمان با عمل بالا) تو داری شوخی می کنی

مادر جون، می دونم!

گرگ حرف من جدی بود عزیزم.

/ بچه گرگ بار دیگر از کار باز می ماند. مکث /

بچه گرگ نکنه، نکنه سپیده دم فردا، روی اون کوه قهوه ای،

فراموشت شده مادر جون؟

گرگ / به طعنه می خندد / این امکان نداره.

بچه گرگ پس شاید، شاید می ترسی که اگه دربری، باز هم

به چنگشون بیفتی. نترس، جنگل خالی خالیه
مادر جون! بتونیم اون دره سیاه را پشت سر
بندازیم، کارتمومه.

اگه فرار کنم معنانش اینه که من یوسف را خورده‌ام!
موندنت هم چیزی را عوض نمی‌کنه مادر!
مثل رفتنم!

این چه حرفیه مادر جون!
یواشتر حرف بزن، یواشتر.

(با احتیاط) بارفتنت، بارفتنت جوننت را نجات
می‌دی مادر جون (بغض‌آلود) من هم، من هم
بی‌مادر نمی‌مونم مادر!

اشتباه می‌کنی گلم. اون وقت تلخی کُشنده این
زهر، تهمته که جونم را از من می‌گیره.

خب، خب، این که، این که کاری نداره مادر.
می‌ریم، می‌ریم جایی که از این موضوع بی‌خبر
باشند.

(با زهر خند) این خبر مثل ابری سیاه، خیلی زود
همه جا را می‌پوشونه. جایی نمی‌مونه که از این
موضوع بی‌خبر بمونه. اون وقت دیگه جای فرار و
آسایش، غیر از آغوش مرگ نیست. مرگی همراه
با ننگ.

در هر حال من باید این بندها را ...
/ سروصدای شیر و خرگوش از بیرون. بچه‌گرگ دست از

گرگ

بچه‌گرگ

گرگ

بچه‌گرگ

گرگ

بچه‌گرگ

گرگ

بچه‌گرگ

گرگ

بچه‌گرگ

کار کشیده، احساس خطر می کند. /

گرگ دارند می یان. دیگه اینجا ماندن صلاح نیست.
باید از اینجا دور بشی!

نه، من، من ...

برو مادر جون، برو دیگه.

می رم، ولی، ولی دیگه توی این جنگل نمی مونم
مادر جون.

گرگ چرا امیدم، چرا عزیزم؟

بچه گرگ (بغض آلود) آخه، آخه هر درخت، درخت این

جنگل، من رو به یاد تو می اندازه. من، من همیشه

عکس خودم رو توی چشمه این جنگل در کنار تو

دیده ام مادر. این جنگل با وجود تو دوست

داشتنیه!

گرگ ولی، ولی این در رفتن از میدون مشکلاته. تو نباید

از مشکلات فرار کنی. باید با اون ها بجنگی.

بچه گرگ نه به تنهایی.

گرگ تو تنها نیستی عزیزم. تو خدا را داری. حالا برو

دیگه، برو به سلامت.

/ بچه گرگ خود را در آغوش مادر رها می کند. مادر او را

می بوسد. /

گرگ بجنب مادر جون، بجنب!

/ بچه گرگ با بی میلی آغوش مادر را رها می کند. /

گرگ یادت باشه، هر جا که رفتی، به هر کجا که رسیدی،

شب و روز، وقت و بی وقت فریاد بزنی، گرگ
یوسف رو نخورده.

خدا حافظ مادر جون.

بچه گرگ

/ صداها نزدیک و نزدیک تر می شوند. /

به بچه هات هم بگو به بچه هاشون بگن. برو
دیگه.

گرگ

پاهام باهام نمی یان!

بچه گرگ

/ بچه گرگ از این پس به تعریف کردن خاطره خود برای
تماشاگران می پردازد. در زمینه شیر و خرگوش به صحنه
آمده، بعد از اندک تغییری در صحنه، گرگ را آزاد می کنند
و با خود بیرون می برند. /

(ضمن انجام اعمال بالا) آخه، آخه مثل پرنده ای شده
بودم اون شب، که هردو بالش شکسته. غمی به
سنگینی اون کوه قهوه ای روی دلم نشسته بود. نه
می تونستم بمونم، نه جون تو پاهام بود که برم؛
ولی ناچار باید می رفتم. رفتم و کمی آن طرف تر،
پشت صخره ای نشستم. همین که مادرم رو بردند،
دیگه طاقت نیاوردم و پشت به کوه قهوه ای شروع
کردم به دویدن. سراسر شب را مثل ابر، هی
می رفتم، هی گریه می کردم. از کنار هر درختی که
می گذشتم فریاد می زدم: «گرگ یوسف رو
نخورده!» از کنار هر چشمه، کوه، صخره، که
می گذشتم داد می کشیدم: «گرگ یوسف رو

بچه گرگ

نخورده، گرگ یوسف را نخورده!» ولی غیر از
 گوشهای خودم، توی اون جنگل خالی، گوشی
 نبود که صدای ناله هام رو بشنوه. خلاصه هوا
 گرگ و میش بود و جنگل و کوه چند لکه کبود که از
 نای و نفس افتادم. بیخ صخره ای دراز کشیدم و
 حس کردم که خیلی بزرگ شده ام. هنوز گرد
 خستگی را از تنم نتکانده بودم که کبوتر چاهی،
 وحشت زده و سراسیمه سر رسید.

/همزمان با آخرین جملات بچه گرگ، کبوتر چاهی پا به
 صحنه می نهد. یک بال او زخمی است، گویی کسی او را
 دنبال می کند. /

کبوتر چاهی (نفس زنان) س، س، سلام. تو این جایی گرگ
 کوچولو؟

گرگ کوچولو چی شده کبوتر، کسی دنبالت کرده؟
 کبوتر چاهی سخت بود، خیلی سخت. ولی، ولی خدا
 خواست اسیر چنگ اون بی رحم نشم!
 بی رحم؟

بچه گرگ خدا کنه مادرم بتونه از چنگش دربره!
 کبوتر چاهی تو از کی داری حرف می زنی کبوتر چاهی؟
 بچه گرگ شاهین!

کبوتر چاهی شاهین؟

بچه گرگ از دیروز که فهمیدیم، تا الان تو راهیم، فقط، فقط
 کبوتر چاهی یه بار تونستیم بالهامون رو ببندیم. اون هم برای

نوشیدن چند جرعه آب . آخ ! ...	
(با اشاره به بال زخمی کبوتر) درد می کنه؟	بچه گرگ
خیلی ! تموم فکر و ذکر مون این بود که پیش از طلوع آفتاب ، خودمون رو به قله کوه قهوه ای برسونیم . شاید بتونیم جون مادرت رو نجات بدیم !	کبوتر چاهی
مادر من؟	بچه گرگ
آره . خواستیم بریم بگیم گرگ یوسف رو نخورده ! خواستیم بگیم یوسف زنده است !	کبوتر چاهی
زنده است؟ یوسف ، یوسف زنده است؟	بچه گرگ
آره ! خدا نخواست اون بی رحما بلایی به سرش بیارن !	کبوتر چاهی
کدوم بی رحما کبوتر؟	بچه گرگ
برادرش دیگه !	کبوتر چاهی
برادرای یوسف؟	گرگ
این یعنی ، یعنی ، نه ، چطور ممکنه؟	بچه گرگ
پس گوش کن تا برات تعریف کنم . من و مادرم اون روز صبح داشتیم به لونه مون برمی گشتیم که صدای ناله های اون طفل معصوم رو شنیدیم . آخه برادرای بی رحمش اون رو به باد کتک گرفته بودند !	کبوتر چاهی
/در این هنگام یوسف با لگدی که بر پشت او زده شده است ، به صحنه پرت می شود و بعد از او ، سه تن از	

برادرانش. برادر دوم تازیانه‌ای به دست دارد که گاه و

بی‌گاه، با آن به جان یوسف می‌افتد. یوسف زیر ضربات

تازیانه‌های برادر می‌نالد و می‌گرید. /

(در حال زدن تازیانه و به طعنه) که گفتی یازده ستاره و

ماه و خورشید، پیش پایت به سجده می‌افتند، نه؟

(با طعنه) یقین یازده ستاره ما یازده فرزند برومند

یعقوبیم!

و خورشید و ماه، پدر و مادرمان!

/ می‌خندند. /

(زیر ضربات تازیانه) زن برادر، زن. تو را به خدا

زن. من، من برادر شما هستم، چرا می‌زنی؟

نمی‌دانی، نه؟ از وقتی که تو به دنیا پانهادی و پا

گرفتی، پدرمان مهر از ما برید!

چراغ محبت ما یازده فرزند در دلش شکست!

جای آن عطر محبت تو بر دلش نشست!

شاید تو زیبایی و ما زشت!

شاید تو دانایی و ما نادان!

ما گوسفندان را به چرا می‌بریم، محبت تو در

دلش بیشتر می‌شود!

ما زمینهایش را شخم می‌زنیم، مهر تو در دلش

افزون می‌گردد!

تو که در کنارش باشی، چشمانش ما را نمی‌بیند،

گوشهایش صدای ما را نمی‌شنود!

برادر دوم

برادر سوم

برادر اول

یوسف

برادر دوم

برادر سوم

برادر اول

برادر دوم

برادر سوم

برادر اول

برادر سوم

برادر اول

برادر سوم پدرمان تو را ستون خانه اش می خواند و ما را سنگ و کلوخ پشت در می داند. اکنون کاری می کنیم که محبت در دلش بمیرد!

و مهر و عطوفت ما جایش را بگیرد!

برادر دوم / برادر دوم هم زمان با بیان جمله بالا، پس یقه یوسف را گرفته، او را کشان کشان به سمت بیرون می برد. /

یوسف ولی، ولی شما به پدر قول دادید که مواظبم باشید؛ محافظم باشید. شما دروغگو هستید. خدا دروغگویان را دوست ندارد.

برادر اول می خواهی با او چه کنی؟

برادر دوم سر به نیستش می کنم!

یوسف که دیده است برادری برادرش را سربه نیست کند؟! رحم کنید، رحم کنید برادران!

برادر سوم ولی قرارمان غیر از این بود.

برادر اول قرار شد او را یا به بیابانهای بی آب و علف برده رهایش کنیم...

برادر سوم و یا به چاهش افکنیم!

برادر دوم بی آن که عنایتی به آن دو کند، یوسف را کشان کشان به سمت بیرون می برد. برادر اول او را از چنگ برادر دوم بیرون می آورد. /

برادر اول وقتی می توانیم با دور کردن یوسف از این دیار،

آتش مهر و محبت او را در دل پدر خاموش کنیم،

سربه نیست کردن او را سبب چیست؟ ما یوسف را

در چاهی می افکنیم در راهی که محل گذر
کاروانیان باشد، تا او را ببابند و به دیاری دیگر
برند!

یوسف به من رحم نمی کنید، رحمتان به آن پیرمرد بیاید که
از غم و غصه دق می کند، می میرد!

برادر اول ما یازده برادر می توانیم جای خالی تو را در دل
یعقوب پُر کنیم.

برادر دوم تو که نباشی، مهر و محبت پدرمان شامل حال ما
می شود.

برادر سوم (خطاب به یوسف) برخیز، گفتم برخیز، بلند شو!

/ این بار برادر سوم، یوسف را کشان کشان به سمت بیرون
می برد. یوسف خود را از دست او رها کرده. می خواند. /

یوسف چراغ و چشم خانه ام، چرا به چاهم افکنید؟

پناه خانواده ام چرا به چاهم افکنید؟

دو دیده پدر به در، هوای یوسفش به سر.

بگو برادرانه ام، چرا به چاهم افکنید؟

/ برادر دوم بار دیگر با تازیانه به جان یوسف می افتد. /

برادر دوم (در حال تازیانه زدن) بس است دیگر بلند شو، بلند

شو گفتم!

یوسف / همچنان می خواند. /

از آتش گناهتان، نمی کند رهایتان.

خدای جاودانه ام، چرا به چاهم افکنید؟

برادر اول به چاهت می افکنیم تا به آن پیرمرد بفهمانیم، جز

یوسف یازده فرزند دیگر هم دارد!
برادر سوم همان یازده ستاره ای، که در خواب دیدی پیش
پایت به سجده افتاده اند!

/می خندند./
برادر دوم مگر به خواب ببینی یوسف، مگر به خواب ببینی!
(هر سه خندان، کشان کشان یوسف را بیرون می برند.
مکت)

کبوتر چاهی یوسف را برادرای بی رحمش بردند و به چاهی
انداختند، که من و مادرم توی اون لونه کرده
بودیم. هفت ساعت همدم اون ماه بودیم توی
چاه. اون طفل معصوم گاهی گریه می کرد و گاهی
برادرانش را صدا می زد؛ ولی اون سنگدلها اگر هم
شنیدند، خود را به نفهمی زدند. تا این که مردی
کاروانی، یوسف را از چاه نجات داد و به همراه
خودش برد و فروخت.

فروخت؟ به کی فروخت؟
بچه گرگ / سایه عزیز مصر و همسر او نمایان می شود. /

عزیز مصر (خطاب به همسرش که رو برایش نشسته) به من،
فرمانروای بزرگ مصر. آن هم به قیمتی اندک!
زن پس دیگه نباید غصه بخوریم که بی فرزندیم.

مرد درسته، ما صاحب فرزند شدیم.

زن فرزندی زیباتر از ماه و نورانی تر از خورشید!
مرد از همین الان به کار تربیت او پرداز. بخت بلندی

دارد فرزندمان، بختی بلند!

/ سایه ها می ختندند و آن گاه محو می شوند. /

پس یوسف زنده است!

بچه گرگ

اگه مادرم بتونه از دست شاهین نجات پیدا کنه و

کبوتر چاهی

این خبر رو پیش از طلوع آفتاب به گوش شیر

برسونه، مادر تو هم زنده می مونه!

تو فکر می کنی بتونه؟

بچه گرگ

نمی دونم ... اگه بالم زخمی نبود و می تونستم

کبوتر چاهی

پرواز کنم، خودم این کار رو انجام می دادم.

خدا لعنت کنه شاهین رو که همه چی رو خراب

بچه گرگ

کرد. حالا چیکار کنیم؟

مگه خدا خودش رحم کنه. وگرنه کاری از دست

کبوتر چاهی

ما ساخته نیست.

اگه، اگه دو تا بال داشتم، الان خودم خبر

بچه گرگ

بی گناهی مادرم را به اون کوه قهوه ای می رسوندم

و جون مادرم را نجات می دادم.

خدایا خودت کمکمون کن.

کبوتر چاهی

/ چشمش به طلوع آفتاب می افتد. / آ، آ، آفتاب،

بچه گرگ

آفتاب طلوع کرد کبوتر. آفتاب طلوع کرد!

/ هجوم غم و غصه بچه گرگ را از پا درمی آورد. /

/ به او دلداری می دهد. / ولی، ولی، من، من دلم

کبوتر چاهی

می گه مادرت زنده می مونه. می یاد پیشست مثل

مادر من!

بچه گرگ

نه دیگه، مادر خوب و مهربونم نمی یاد

نه دیگه، ماه قشنگ آسمونم نمی یاد

نه دیگه، گل نمی یاد، صدای بلبل نمی یاد

سایه بونم نمی یاد، شیرین زبونم نمی یاد

کبوتر چاهی

(درحالی که از دمی قبل به دوردستها چشم دوخته، ناگهان

با شادمانی) هان، نگفتم، نگفتم می یاد، نگفتم

می یاد. اومد، مادرم اومد گرگ کوچولو. حتماً

خبر بی گناهی مادرت را هم به گوش شیر رسونده!

بچه گرگ

(شادمان) خدایا شکر، خدایا شکر، خدایا هزار

مرتبه شکر.

کبوتر چاهی

مادرت زنده می مونه گرگ کوچولو!

بچه گرگ

نمی دونی چقدر دلم بر اش تنگ شده!

/کبوتر چاهی بار دیگر به بیرون نظر می افکند./

کبوتر چاهی

هان!

بچه گرگ

می بینیش مگه نه، مادرت را می بینی مگه نه؟

کبوتر چاهی

نه، اون، اون ...

بچه گرگ

اون چی کبوتر، اون چی؟

کبوتر چاهی

مادرم، مادرم نیست.

بچه گرگ

نیست؟

کبوتر چاهی

آره، مطمئنم که نیست.

بچه گرگ

بهتر نگاه کن.

کبوتر چاهی

من پرواز کردن مادرم را می شناسم. اون، اون

پرستوه.

بچه گرگ پرستو؟
 کبوتر چاهی آره، چه تند و تیز هم پرواز می کنه، می بینش؟
 بچه گرگ آره، آره، دیدمش.
 کبوتر چاهی ولی، ولی اون که الان باید قله کوه قهوه ای باشه!
 بچه گرگ من رفتم.
 کبوتر چاهی صبر کن گرگ کوچولو، صبر کن!
 بچه گرگ دوست ندارم چشمم به قیافه اش بیفته، من، من از
 پرستو بدم می یاد.
 کبوتر چاهی شاید، شاید اومده بگه ...
 بچه گرگ بگه چی ... مادرت را از قله کوه قهوه ای به ته دره
 سیاه پرتاب کردیم؟
 کبوتر چاهی نه، نه.
 بچه گرگ شاید اومده بگه که ...
 / پرستو پا به صحنه نهاده، با حرف خود حرف بچه گرگ را
 قطع می کند. /
 پرستو کبوتر خبر بی گناهی گرگ رو به گوش همه
 رسوند، اومده بگه که مادرت زنده است گرگ
 کوچولو.
 بچه گرگ (خوشحال) زنده است، مادرم زنده است!
 پرستو آره.
 بچه گرگ خدارو شکر، خدارو هزار مرتبه شکر. / به تعریف
 کردن خاطره اش ادامه می دهد. / بله بچه ها، حرف
 پرستو درست بود. یعنی کبوتر، خبر زنده بودن

یوسف رو، پیش از طلوع آفتاب به گوش حیوانای
کوه قهوه ای می رسونه و باعث می شه که، مادر
بی گناهم طعمه دره سیاه نشه. چند ساعت بعد
هم، همه حیوانا همین جا جمع شدند.
/همزمان با بیان آخرین جمله بالا، بازیگران گروه الف
یکی یکی با به صحنه می نهند./

بچه گرگ

(ادامه) درحالی که شاد بودند و خوشحال. لابد
می دونید چرا بچه ها، هان؟ خب معلومه،
چون که می دونستند یوسف زنده است و ...

همه

(با هم سرایی) روزی او پیامبر خدا خواهد شد و مثل
خوابی که دیده بود، یازده برادرش هم چون یازده
ستاره و مادر و پدرش، هم چون ماه و خورشید،
پیش پایش، در مقابل خدا به سجده خواهند افتاد.
/گرگ، بچه اش را و کبوتر، جوجه اش را در آغوش
می کشند./

شیر

چه به جاست اکنون، همه با هم سرود جنگل
سبز رو، شاد و خوشحال به گوش آسمان برسونیم.
/شادمانه می خوانند./

همه

از دامن افق،

خورشید بر دمید.

روشن شد آسمان

خواب از سرش پرید

ما هم، چو بلبلان

خوانیم شادمان
از شاخه دروغ
دستی، گلی نجید

در دست دشت سبز
پروانه های شاد
رقصان به ساز باد
مثل چنار و بید
ماه، چو بلبان
خوانیم شادمان
هرکس بدی بکرد
خیر و خوشی ندید

از تنگنای چاه
یوسف مثال ماه
همچون ستارگان
بر آسمان رسید
ماه، چو بلبان
خوانیم شادمان
از سینه هایمان
غم ها همه رمید

با ناز و ارغوان
باران مهربان

خندان و شادمان
گل گفت و گل شنید
ما هم، چو بلبلان
خوانیم شادمان
دلهای پاکتان
آینه امید

بهار ۱۳۷۶

ماهی سرخ سیب گلی

نمایشنامه

ز دختر کان

ماهی سرخ سیب گل

مهرنشینا

شخصیتها:

سیب گل

پدر و مادر سیب گل

نهر

رود

دریا

ابر

باران و ...

/نهری است اندکی آن سوتر از روستایی. دخترکان یک،
دو و سه، با جامه های محلی، آواز خوان و قدم زنان، برای
پرکردن کوزه هایشان پای نهر می آیند. /

آواز دخترکان

دخترکان، باز دمید آفتاب
بال زنان باز پرید آفتاب
می وزد آرام نسیم سحر
تا بر باید ز سر خواب، خواب
دخترکان، بلبلکان فوج فوج
چه چه زن باز گرفتند اوج
منتظر است آب که تا کوزه ات
بر لبش از خنده زند موج موج
دخترکان، دشت پر از نور شد
کاسه گل، پر شعف و شور شد
باز چو بشکفت اذان خروم
خواب ز چشمان همه دور شد

دخترکان

(مصددا) سلام نهر مهربون. صحبت بخیر آروم
جون.

نهر

(ناراحت) سلام!

/دخترکان به ناراحتی نهر پی برده، با چهره هایی پر
سؤال به یکدیگر می نگرند و دلیل خاصی برای آن
نمی یابند. /

(با دلجویی) ناراحتی شیرین زبون؟	دخترك يك
نمی گوی چرا پاك روون؟	دخترك سه
(ناراحت) راضی نیستم حتی یک قطره از آب من	نهر
بردارید!	
هان؟!	دختركان
آب گوارا، چرا؟	دختر يك
خوب و دل آرا، چرا؟	دخترك سه
شاید فکر می کنه، به موقع تنه اش میذاریم و	دخترك يك
میریم!	
ما تو رو ول نمی کنیم. نه، نه.	دخترك سه
آب تو رو گل نمی کنیم، نه، نه.	
دوست تویم،	دخترك دو
دوست وفادار تو.	دخترك يك
تا زنده ایم،	دخترك دو
همدم و غمخوار تو.	دخترك سه
پس، پس ... پس چرا نمی گید؟ چرا نمی یاد	نهر
کنارم، بهش بگید تاب دوریش رو ندارم!	
با کی هستی نهر قشنگ؟	دخترك سه
سیب گل.	نهر
سیب گل؟!	دختركان
پس تو هنوز بی خبری؟	دخترك دو
بی خبر؟ بی خبر از چی؟	نهر

دلش پَر از درد و غمه سیب گل
چشاش پَر از اشک و نَمه سیب گل
لبای او خنده رو برده از یاد
همیشه غرق ماتمه سیب گل

(بیش از پیش ناراحت) چرا تو دلش درد و غمه،
چشاش پَر از اشک و نَمه؟ به من بگید. لباش چرا
خنده رو برده از یاد؟ چرا نمی گید چرا همیشه تو
ماتمه؟

دخترک یک

آخه ... آخه اون ...

دخترک یک

(خوشحال) اون خودش او مد، سیب گل او مد!
/ سیب گل حبایی در کف، پُر مرده وارد صحنه می شود. در
حباب خالی او ماهی مصنوعی است. همه نگران او
هستند. /

سیب گل

سلام.

همه

سلام.

نهر

(بلافاصله) من و تو دوست همیم، درسته؟

/ سیب گل سرش را به علامت تأیید تکانی می دهد. /

نهر

همدل و همدم همیم، درسته؟

/ سیب گل چون بار نخست، سرش را به علامت تأیید تکان
می دهد. /

نهر

چرا تو واسم نگفته ای، قصه غصه هات رو. چرا
تو برام نخوانده ای، کتاب گریه هات رو؟ یا ... یا

دوست نداری بفهمم؟

سیب گل

نه، نه، تو دوست پاك منی. رفیق صاف منی. من همیشه خودم رو در تو دیده‌ام، نه‌ر مهربون. ولی، ولی، گفتن درد دلم، غیر از این که دل تو رو هم پر از درد کنه، فایده‌اش چیه؟

دخترك يك

این حرف رو نزن سیب گل. شاید، شاید بتونه کمکت کنه!

نه‌ر

راست میگه. پس دوست به درد کی می‌خوره. بهم می‌گی؟ ... بگو دیگه!

/سیب گل شعر زیر را می‌خواند. هم‌زمان با خواندن او، تصاویری زنده از هجوم تانکهای عراق، به سمت ایران (تماشاگر) نشان داده می‌شود. تانکها زیر چرخهای خود، هر چیزی را سر راه له می‌کنند. /

سیب گل

روزی که دشمن بد،

پا نهاد به خونه مون.

پا نهاد رو هرچی گل که توی باغ و باغچه بود.

لاله و سوسن و سرخ،

نرگس و ناز قشنگ.

بابام آروز نخفت.

بابام آسوده نما‌ند.

رفت و برداشت تفنگ.

/هم‌زمان با خواندن پاره آخر، گوشه‌ای از سن

روشن تر می‌شود. پدر سیب گل در لباس محلی،

تفنگ بر شانه، در حال بستن بند کفش خود است.
مادر سیب گل، در حالی که قرآن و کاسه ای پراز
آب در دست دارد، بالای سر او ایستاده است.
او نیز در لباسی محلی است. پخش تصاویر جاندار
همچنان ادامه دارد. /

سیب گل

روزی که دشمن بد،
پانهاد تو خونه مون.
پانهاد رو سینه عروسکا،
گند و سوزاند همه بال و پر شاپرکا.
بابام آتروز نخفت،
بابام آسوده نماند.
رفت بادشمن خونریز به جنگ.

/ پدر سیب گل راهی می شود. مادرش به دنبال او رفته،
او را از زیر قرآن می گذرانند. کاسه آب را پشت
پایش می ریزد. او نیز از صحنه خارج می شود.
تصاویر محو می شوند و صحنه به حال اول
باز می گردد. /

نهر

این که ناراحتی نداره سیب گل.

سیب گل

آخه اون دیگه برنگشت!

نهر

برنگشت؟ ... شهید شد؟

سیب گل

نمی دونم!

نهر

اسیر شد؟

سیب گل

نمی دونم!

نهر پس ...

دخترکان هیشکی ازش خبر نداره جز خدا!

سیب گل ببخشید که ناراحت کردم. نهر مهربون.

به خاطر همین دوست نداشتم درد دلم رو برات بگم.

دخترک یک کمکی از دست ساخته نیست نهر قشنگ؟

نهر خیلی، خیلی دلم می خواد بتونم براش کاری

بکنم. ولی، ولی جز شستن آشکاش چه کاری از

من ساخته است؟

/نهر سیب گل را در آغوش گرفته، با سیر انگشت

اشکهایش را پاک می کند./

سیب گل (بغض آلود) از وقتی که مادرم فهمیده، به چشمش

آشکه، به چشمش خون!

نهر (ناگهان و خوشحال) مادر، خوبه برم به مادرم بگم.

اون حتماً راهی برا یافتنش پیدا می کنه!

دخترکان مادرت؟

نهر آره، رود خونه، رود بزرگ. من رفتم بهش بگم.

خدا حافظ.

/نهر روان می شود. دخترکان و سیب گل از صحنه

خارج می شوند. به جای آنان رودخانه آبی پوش داخل

می شود./

نهر مادر جون سلام، سلام.

دارم واستون پیام، پیام.

رودخانه سلام، سلام دختر گلم، خوب و خوشگلم. حالت
چطوره عزیز دلم.

نهر (ناراحت) دل من پژمرده ست. ناراحت و
افسرده ست!

رودخانه دشمنت افسرده باشه. دشمنت پژمرده باشه.
نمی گی چرا؟

نهر نمی دونی؟
رودخانه چی رو عزیزم؟

نهر دلش پر از درد و غمه سیب گل
چشاش پر از اشک و نمه سیب گل
لبای او خنده رو برده از یاد
همیشه غرق ماته سیب گل

رودخانه بمیرم براش، براچی دلبندم؟
نهر باباش رفته به جبهه که بجنگه، برنگشته!

رودخانه برنگشته؟
/نهر به علامت تأیید سری می جنباند./

رودخانه شهید شده؟
نهر نمی دونم.

رودخانه پس شاید اسیر شده؟
نهر معلوم نیست. می تونی کمکش کنی مادر جون؟

رودخانه من چیکار می تونم بکنم عزیزم!
/سربازی عراقی، آواز خوان به کنار رودخانه می آید. یک

راديو دستى كه موسيقى عربى پخش مى كند، با اوست.

سرباز روی سنگی کنار رودخانه و نهر می نشیند. پرتقالی را
پوست می گیرد و پوست آن را، بر چهره نهر و رودخانه
پرت می کند. /

این دیگه کیه؟

نهر

/ سرباز باز هم پوست پرتقالی به سمت نهر پرت
می کند. /

چه قدر بی تربیته. نمی دونه که پوست میوه رو نباید
توی آب انداخت.

نهر

(آهسته به طوری که سرباز نفهمد) از دشمنای بابای
سیب گله، چیزی نگو، ببینم می تونم ازش حرف
بکشم ... (عادی) سرباز، هی سرباز! می شه ازت
سؤالی بپرسم؟

رودخانه

/ سرباز عراقی بی توجه، به کار خود مشغول است. /
با تو هستم سرباز، گفتم می شه ازت چیزی
بپرسم.

رودخانه

/ سرباز توجهی ندارد. /

مادرم با تو داره حرف می زنه. کُری؟

نهر

/ رودخانه ناراحت به نهر می نگرد. /

(پشیمان) اون باید حرف بزنه یا نه؟

نهر

نه این جوریه! (مهربان، خطاب به سرباز) سرباز،
می گم تو از بابای سیب گل خبر نداری؟

رودخانه

/ سرباز همچنان بی توجه است. /

اون انتظار باباش رو می کشه!

نهر

رودخانه مثل بچه های خودت، که او نها هم لابد الان منتظر تو هستن!

نهر بگو دیگه سرباز، بابای سیب گل کجاست!

/سرباز همچنان بی توجه است./

رودخانه چرا حرف نمی زنی سرباز عراقی؟ تو دلت به حال

این بچه نمی سوزه؟

نهر (خشمگین و با فریاد) آخه یه حرفی بزن. لالی؟

رودخانه دخترم!

نهر من باید به حرفش بیارم، اون مطمئناً از بابای

سیب گل با خبره! (خطاب به سرباز) تو خیلی

سنگدلی. بی رحم تر از تو، توی دنیا پیدا

نمی شه.

رودخانه (خطاب به نهر) بس کن ... (خطاب به سرباز عراقی)

اون، منظوری نداره. ناراحته. دلش می سوزه.

آخه، آخه سیب گل رو خیلی دوست داره. همه

دوستش دارن. حالا می گی؟

/سرباز بی توجه، به رادیوی خود برای گرفتن ایستگاهی

مناسب حالش، ورمی رود./

رودخانه مثل این که حق با دخترمه!

نهر حیف از آبی که به اینا می دیم.

رودخانه نمی دیم دخترم، می برن!

/سرباز برخاسته، می رود./

رودخانه سرباز، سرباز. با توام.

نهر / اون زیون مارو حالیش نیست مادر. زیون آب رو
نمی فهمه. باید با آتیش باهاش حرف زد. با زیون
تفنگ!

/ با رفتن سرباز عراقی، بلافاصله دو سرباز مسلح ایرانی،
محتاطانه داخل می شوند. در دست سرباز یک کلמן خالی
است. /

سرباز یک (خطاب به رودخانه و نهر، به گونه ای که کسی متوجه
نشود) غصه نخورید؟ خیلی زود از چنگ اون
بی رحما آزادتون می کنیم!

نهر سلام.

رودخانه سلام، خسته نباشید.

سربازان سلام.

نهر اومدید آب ببرید، مگه نه؟

سرباز یک آره، آره بچه ها تشنه اند. یک قطره آب ندارن!

نهر می گم شما از بابای سیب گل خبری ندارید؟

سرباز دو مگه طوریش شده؟

رودخانه اومده جبهه که بجنگه، برنگشته. همه دلوپاشن!

نهر مخصوصاً سیب گل.

سرباز یک ما هم ازش بی خبریم. آخه اون جبهه اش یه جای

دیگه ست!

رودخانه یه جای دیگه؟

سرباز یک آره، ایران پُر از جبهه ست!

/ سرباز دو، کلמן پُر از آب را که به دست رودخانه داده

است، پس می‌گیرد. کارهای او خیلی باشتاب
است. /

سرباز دو سریع، سریع‌تر، این جام‌نندن خطر داره،
بجنب!

نهر می‌گید چیکار کنیم؟

سرباز یک باید براش بگردیم. پیداش می‌کنیم!

سرباز دو با تو هستم، میگم زودتر.

سرباز یک خداحافظ. به سیب گل بگید زیاد غصه نخوره،
پیداش میشه.

سرباز دو خداحافظ.

نهر و رودخانه به سلامت.

نهر حالا چیکار کنیم؟

رودخانه نمی‌دونم.

نهر (ناگهان) میگم خوبه بریم به پدر بزرگ هم بگیم، به
دریا!

رودخانه هان، آره بد فکری نیست. هرچی باشه، اون از ما
خیلی بزرگتره. شاید راهی برای پیدا کردنش پیدا
کنه.

نهر پس بریم.

/رودخانه و نهر به سمت دریا روانه می‌شوند و او را
می‌یابند شادان و آواز خوان. /

آواز دریا دریایم و دریا

زیبایم و زیبا

بی تابم و بی خواب

روزهایم و شبها

در جان و دل من

بشکفته گل موج

در سینه صافم

دنیا بی، غوغا

آینه ماهم

آینه خورشید

آینه ابرو

هر چیه اون بالا

سلام؛ شاد او مدید و شادیاها آوردید.

دریا

(ناراحت) سلام.

نهر و رودخانه

فراموش کردید که با خودتون بیاریدش؟

دریا

کی رو پدر بزرگ؟

رودخانه

چی رو پدر بزرگ؟

نهر

با خنده هاتون هستم. من فقط روی لباتون لبخندی

دریا

می بینم، اون هم خشکیده. اون هم ماسیده!

اگه آب نبودیم، اشکها مون رو هم می دیدی

نهر

پدر بزرگ.

شاید از دیدن من ناراحتید عزیزای من!

دریا

این چه حرفیه پدر بزرگ. کی از دیدن پدر بزرگش

رودخانه

بدش میاد، اون هم بعد از مدتی دوری؟
 پس سفره دلتون رو باز کنید، ببینم غصه تون چیه،
 غمتون از کیه. دریا
 تو هم نمی دونی، می دونم. وگرنه این حرفهارو
 نمی زدی. نهر
 چی رو دخترکم، عروسکم، خوشگلک و
 دلبرکم. دریا
 سیب گل، پدربزرگ، سیب گل!
 سیب گل چشه؟ نکنه براش اتفاقی افتاده؟ دریا
 دلش پر از درد و غمه سیب گل
 چشاش پر از اشک و نمه سیب گل
 لبای او خنده رو را برده از یاد
 همیشه غرق ماتمه سیب گل
 می تونم علتش رو را بپرسم دختران گلم؟ دریا
 باباش ... نهر
 (نگران) باباش چی؟ ... زودتر بگید دیگه.
 (می خوانند) وقتی که شنید وقت جنگه
 فصل سفر تیر و تفنگه
 رفت جنگ، چوباد برنگردید
 بعدش لب هیچ کس نخندید
 شاید ... دریا
 میخوای بگی شهید شده، نه؟ نهر
 یا اسیر؟ زودخانه

ولی ما باید بدونیم یا نه؟	نهر
باید بفهمیم یا نه؟	رودخانه
درسته. ما باید بدونیم که اون کجاست. باید	دریا
بفهمیم چی به سرش اومده!	
ولی چه جوری؟	نهر
بایستی فکر کرد، درسته؟ / ناگهان بلند بلند می خندد/	دریا
فهمیدم، فهمیدم!	
زودتر پدر بزرگ، زودتر بگو ما چه جوری	نهر
می تونیم پدر سیب گل رو پیدا کنیم!	
/ دریا به دور دستها نگاه می کند. /	
الان دیگه پیدا شون می شه.	دریا
کی یا پدر بزرگ؟	رودخانه
دریاداران دیگه.	دریا
دریاداران؟	نهر
اونا هم رزمهای پدر سیب گلند. اونا دوستای پدر	دریا
سیب گلند.	
اگه جبهه شون یکجا باشه، می دونن پدر سیب گل	رودخانه
کجاست.	
در هر حال از شون می پرسیم.	دریا
یعنی ممکنه بدونن؟ یعنی به ما می گن؟	نهر
اگه بدونن چرا نگن، اونا هم مثل همه، از	دریا
خوشحال کردن دل کوچیک یه دختر بچه، بدشون	
نمی یاد.	

نهر خدا کنه بدونن .
 رودخانه دعاکن دخترم، دعا کن .
 دریا (در حال نگاه کردن) هر روز همین موقع، نه یک بار،
 چند بار دل می زدند به دریا .
 نهر یعنی ممکنه امروز؟
 دریا میان دخترم، حتماً هم میان . دلواپس نباش . اگه
 نیان که ما به دست دشمناشون می افتم . اونا با
 جون و دل، مارو حفظ می کنن .
 رودخانه خدا کنه زودتر بیان .
 دریا نگفتم، اونا هاشن، می بینیدشون؟ زدند به دریا .
 نهر بله، بله !
 رودخانه من هم می بینمشون !
 نهر و رودخانه و دریا آهای دریادلان دریادار، خدا قوت . زورتان را
 همگی در بازوهایتان بیندازید و محکم تر پارو
 بزنید .
 / دریاداران سفیدپوش، سوار بر قایق و پاروزنان داخل
 می شوند . /
 دریاداران سلام دریا، از دشمن چه خبر؟ پاروهاشون
 سینه ات رو نشکافته؟
 نهر دشمن غلط کرده . تا شما بیدارید، دشمن، دریارو
 مگه به خواب ببینه !
 دریاداران پس چرا نگرانید، در آشوبید؟
 رودخانه آشوبمان به خاطر خودمان نیست ؛ به خاطر اون

دختر که! / در یاداران
 دخترک؟ کدوم دخترک؟ / دریا
 سیب گل! / در یاداران
 سیب گل؟ / دریا
 نهر و رودخانه و دریا مگه نمی دونید؟ دلش پر از درد و غمه سیب گل
 چشاش پر از اشک و نَمه سیب گل
 لبای او خنده رو برده از یاد
 همیشه غرق ماتمه سیب گل
 در یاداران / اگه علتش رو بدونیم، شاید بتونیم براش کاری
 کنیم!
 نهر، رودخانه، دریا باباش در یاداران، باباش!
 در یاداران / باباش؟
 نهر، رودخانه، دریا اومده جبهه با دشمنای بدش بجنگه، برنگشته.
 روز دخترش سیب گل مثل شبه. بس که انتظار
 باباش رو کشیده.
 در یاداران / ما پاسداران آبیم، اون پاسدار خاک؛ بنابراین ازش
 اطلاعی نداریم، بیخبریم!
 نهر / طفلک سیب گل!
 نهر، رودخانه، دریا راهی برای پیدا کردنش به نظرتون نمی رسه؟
 در یاداران یک / به هر که رسیدیم سراغش رو می گیریم.
 در یاداران دو / به دوستانمون هم می گیم برای پیدا کردنش تلاش
 کنن.
 در یاداران سه / اگه ازش خبردار شدیم، با خبرتون می کنیم.

خدا حافظ .

نهر، رودخانه، دریا به سلامت .

/دریاداران پاروزنان خارج می شوند. نهر و رودخانه و دریا
غمگین می نشینند. /

نهر، رودخانه، دریا خدایا کمکمون کن. خودت راهی نشونمون
بده .

/خورشید حضور خود را در آسمان آبی اعلام
می کند. /

خورشید نشستن و غصه خوردن کاری رو از پیش نمی بره .
باید برای پیدا کردن بابای سیب گل فکری کرد!
سلام .

نهر، رودخانه، دریا سلام خورشید درخشان، یار مهربان .
خورشید من گفتگوی شمارو با دریاداران شنیدم . راستش به
چیزی یادم اومد!

نهر تو چی یادت اومد خورشید؟
خورشید ...

نهر، رودخانه، دریا د بگو دیگه خورشید، تو چی یادت اومد؟
خورشید حرف ده دوازده ماه پیشه . یه روز عصر، نزدیکای
غروب، تو نخلستونی ...

رودخانه تو نخلستون چی خورشید؟ زودتر بگو دیگه!
خورشید خب باید یادم بیاد دیگه . آره، توی نخلستونی،
بابای سیب گل به همراه چند تا از دوستاش، درگیر
بودن!

در گیر بودن؟	رودخانه
آره، با دشمناشون. تعداد اونا خیلی کمتر از	خورشید
دشمناشون بود!	
بعد چی، بعد چی شد؟	دریا
اونا در محاصره بودند!	خورشید
محاصره!	نهر، رودخانه، دریا
آره، بدجوری هم در محاصره بودند؛ چون که	خورشید
حلقه محاصره شون لحظه به لحظه تنگتر	
می شد!	
/ خورشید ساکت می شود. /	
اونا شهید شدن؟	نهر
نه، نه!	خورشید
اسیر شدن؟	رودخانه
نه، نه!	خورشید
پس چی خورشید، حرف بزن، چرا ساکت	دریا
شدی؟	
می جنگیدن، آره می جنگیدن. دلاورانه هم	خورشید
می جنگیدن. از زبون یکی شون شنیدم که	
می گفت: «دیگه یک قطره آب برامون نمونده.»	
اونها همه تشنه بودن، ولی با شجاعت	
می جنگیدن!	
پیروز شدن، مگه نه خورشید؟ اونا حتماً پیروز	نهر
شدن، درسته؟	

خورشید

نمی دونم ، نمی دونم !

دریا

نمی دونی ؟

خورشید

آره ، نمی دونم . آخه بعدش من غروب کردم و

دیگه اونهارو ندیدم . صبح روز بعد که بیدار شدم ،

تو اون نخلستون خبری ازشون نبود . بعد از اون

موقع دیگه هیچ وقت بابای سیب گل رو ندیدمش !

دریا

(مصمم) ما باید دنبالش بگردیم . ما اون رو پیدا

می کنیم . ما بابای سیب گل رو پیدا می کنیم .

چه جوری ؟

رودخانه

درسته ، چه جوری ؟

نهر

(خطاب به خورشید) بر ما بتاب خورشید جهانتاب .

دریا

ابرمان کن . ما بر آسمان خواهیم رفت و از آن بالا ،

همه جا را خواهیم دید . همه جا را جستجو خواهیم

کرد . زمین را زیر پا خواهیم گذاشت !

آواز خورشید

به به چه درخشانم

من خورشید تابانم

با آمدنم شب را

می رویم و می رانم

آرنده گرمایم

من دشمن سرمایم

برخیز چو بگشایم

بال و پر چشمانم

با شادی و بی صبری

هر آب کنم ابری

بر او چو بتابم من

چون نور بر افشانم

/هم زمان با آواز خورشید، آبی پوشان (نهر، رودخانه،

دریا) سپیدپوش (ابر) می شوند و بالا می روند و

سرودخوانی خورشید را پی می گیرند. به جای آنان بر

سطح، سه نخل، حضور سرسبز خود را اعلام می کنند. تن

نخلها زخمی است. /

من ابر بهارنم

من مادر بارانم

بر اسب دوان باد

من همچو سوارانم

فریاد رسایم، رعد

شمشیر طلایم برق

بر کوه و کویر و دشت

من همچو نگهبانم

من در سفرم، اما

یک بار دگر دریا

می خندد و می خواند

بر گرد به دامانم

بس که گشتیم خسته شدیم. یعنی ما می تونیم بابای

سیب گل رو پیدا کنیم؟!

جوینده یابنده است خواهر.

آواز ابرها

ابر یک

ابر دوم

ابر سوم (خطاب به ابر دوم) می‌گم خواهر، این / اشاره به
نخلستان پایین می‌کند. / همون نخلستون نیست که
خورشید می‌گفت؟

ابر دوم خب این که کاری نداره، می‌ریم از ش می‌پرسیم.
ابر سوم پس وقتشه که بیاریم. ما بارانیم، باران!
/ ابرها تبدیل به باران می‌شوند. /

آواز باران و درختان

باران با قطره‌های روشن و پاکم
درختان ما ریشه هامان می‌شود سیراب
باران از آسمان وقتی بیارم من
درختان باغ و چمن بیدار شوند از خواب

درختان گلهای داوودی و سوسن را
باران گرد و غبار از چهره می‌شویم
درختان در گوش شب بو، نرگس و لاله
باران از فصل رویش قصه می‌گویم

درختان بر ما بیار ای مهربان باران
تا برگهامان سبزتر گردد
درختان و باران باران ببارد تا به باغ و دشت
خشکی نماند، در بدر گردد

باران سلام درختان سرسبز، حالتون چطوره؟

سلام باران .

درختان

به موقع باریدم ، نه ؟

باران

آره ، درست به موقع ، چون که خیلی وقته کسی آبی

درختان

بهمون نداده !

چرا ، چرا بدنتون زخمی یه ؟

باران

جای تیر آن از خدا بی خبر هاست !

درختان

از خدا بی خبرا ! شما از کی یا دارین حرف

باران

می زنین ؟

همون هایی که باغبون ما را کُشتن ، که ما تشنه

درختان

بمونیم . همون هایی که بابای سیب گل رو بردن !

بابای سیب گل ! بابای سیب گل رو کجا بردن ؟

باران

/ سکوت /

براشون بگو دیگه نخل سرسبز .

نخل یک

/ پدر سیب گل در میان نخلها ، تنگ برکف در حال جنگ

است . صدای جبهه رجعت به گذشته /

اونها هفتاد نفر بودن . دشمناشون هفتصد نفر .

نخل دو

اونها همین جا درگیر شدن ، توی همین نخلستون .

اونها خیلی خوب می جنگیدن ، ولی نه راه پیش

نخل سه

داشتن ، نه راه پس .

آخه دشمن ، اونهارو محاصره کرده بود !

نخل یک

ما محاصره شدیم بچه ها ، ما محاصره شدیم !

صدایی از بیرون

توی اون هوای گرم ، کم کم آب خوردنشون هم

نخل دو

تموم شد .

چهارده ساعت مقاومت کردند!	نخل سه
ولی بی فایده بود.	نخل سه
تیراشون هم داشت تموم می شد!	نخل یک
تفنگی که تیر نداشته باشه، مثل یک تکه چوبه.	نخل دو
ما خیلی تلاش کردیم که تیری به اونها نخوره. هر	نخل یک
تیری که از دهانه تفنگ دشمناشون شلیک می شد،	
ما در مقابل اون، سینه سپر می کردیم.	
زخم تنمون جای تیر اون کافرهاست.	نخل دو
حاضر بودیم هرچی تیر دشمنه، تو جون ما بشینه؟	نخل سه
ولی یکی از اونها چیزیش نشه.	
اونها مگه ...	باران
پنج تن شون شهید شدند!	نخلها
بابای سیب گل چی؟	باران
تو آغوشم پنهانش کرده بودم. نمیداشتم تیری،	نخل دو
خراشی به تنش بندازه. اونم خوب می جنگید. با	
هر تیری که شلیک می کرد، ممکن نبود یکی از	
دشمناش در خون خودش نغelte!	
بعدش چی نخل سرسبز، بعد چی؟	باران
یه لحظه نگاه کردم که دیدم تیر خورد!	نخل دو
تیر خورد؟	باران
خجالت کشیدم و با ناراحتی به خودم گفتم: «خاک	نخل دو
بر سرت، نتوانستی ازش محافظت کنی؟»	
شهید شد؟ بابای سیب گل شهید شد؟	باران

نخل دو

نمی دونم ، زنده بود که بردنش !

/ پدر سیب گل که اکنون زخمی شده است ، اسیر
می شود . /

باران

(باخود) پس اسیر شد !

نخل سه

خدا کنه زنده بمونه .

کبوتر

اون زنده ست . بابای سیب گل زنده ست . خودم

دیدمش . سلام ، من ، من تموم حرفای شمارو

شنیدم .

همه

سلام کبوتر .

باران

تو اون رو کجا دیدی ، بابای سیب گل کجاست ؟

کبوتر

اسیر دشمناست !

نخل دو

پس تو هم دنبالش می گشتی ؟

کبوتر

نه نه ، من دنبال جوجه هام می گشتم که دیدمش .

نخل یک

جوجه هات ؟ !

کبوتر

آره ، اونها تازه یاد گرفته بودن که پرواز کنن .

نخل سه

تورو ول کردن و رفتن ؟

کبوتر

نه این طوری نیست . چند روز پیش ، غروب ،

وقتی به لونه ام برگشتم ، دیدم درختی که روش لونه

ساخته بودم سوخته .

نخل دو

سوخته ؟

کبوتر

آره . همون آدمهای بد سوخته بودنش ؛ با توپ و

تانکهاشون . نه از لونه ام خبری بود ، نه از

جوجه هام ، از اون وقت تا حالا دارم دنبالشون

می‌گردم. شما فکر می‌کنین من پیدا شون می‌کنم؟
آره حتماً. مثل بابای سیب گل.

باران

خدا از زبونت بشنوه. بارون.

نخل دو

من دیگه باید برم، یعنی نمی‌تونم بمونم. یه جوری
به سیب گل خبر بدین که باباش زنده ست. من هم
اگه گذرم به خونه اش افتاد، بهش می‌گم. به فکر
نجاتش باشید. به فکر آزادیش. خدا حافظ (صدای
باران از بیرون) آزادش کنید، بابای سیب گل رو
آزادش کنید!

باران

به سلامت.

نخلها و کبوتر

نمی‌دونم چرا آدمها، این بلاهارو سر خودشون
می‌یارن، چرا جنگ می‌کنن؟

کبوتر

همیشه یکی جنگ می‌کنه، یکی از خودش دفاع.
بابای سیب گل داشت دفاع می‌کرد که اسیر شد و
باغبان ما، داشت از خودش و ما دفاع می‌کرد که
شهید شد. خونس هنوز تو ریشه هامونه!

نخل دو

کاش یکی پیدا می‌شد به ما بگه چیکار کنیم.
چه جوری بابای سیب گل رو آزاد کنیم.

نخل سه

(خندان و ناگهان) دانای پرندگان، هدهد! اون حتماً
راهش رو پیدا می‌کنه! من رفتم. میرم هم راه پیدا
کردن جوجه هام رو ازش بپرسم و هم آزادی بابای
سیب گل رو.

کبوتر

خوبه، خوبه بجنب. تو موفق می‌شی کبوتر. تو

نخلها

موفق می‌شی .

(در حال رفتن) خدا حافظ .

ما هم صبر می‌کنیم ، تا هفت پسر باغبان از جبهه
برگردند .

اونوقت نه یه باغبان ، هفت باغبان خواهیم داشت .
/ صحنه اندکی تاریک می‌شود و بلافاصله روشن
می‌گردد . با روشن شدن صحنه ، سیب گل پشت دار
قالی بافی نشسته است و مشغول بافتن و تمام کردن
قالیچه ای است . پرندگان (عقاب ، هدهد ، باز ، کبوتر ،
طوطی و گنجشک) آواز خوان ، به صحنه وارد می‌شوند . /

مرغان آسمانیم

خندان و شادمانیم

گه در هوا به پرواز

گاهی در آشیانیم

چون بال و پر گشاییم

بر آبر ، سینه ساییم

در روز مثل خورشید

شب چون ستاره هاییم

مرغان آسمانیم

خندان و شادمانیم

سلام سیب گل .

سلام .

خوش خبریم سیب گل !

کبوتر

نخلها

نخل دو

آواز پرندگان

مرغان

سیب گل

مرغان

می خواهید بگید، بابام اسیره، میدونم.	سیب گل
تو از کجا می دونی؟	هدهد
بارون گفت، وقتی که از این جا می گذشت.	سیب گل
ولی ما او مدیم بگیم که می خواهیم، بابات رو	عقاب
نجات بدیم، آزادش کنیم و بیاریمش!	
این کار فقط از خدا ساخته است.	سیب گل
خدا گفته، از تو حرکت، از ما برکت.	هدهد
تا ما حرکت نکنیم برکت خدا نصیبمون	طوطی
نمی شه.	
مثل من که با کمک همه پرنده ها، بالاخره	کبوتر
جوجه هام رو پیدا کردم.	
اگه خدا یه ذره بیشتر بهم قدرت می داد، می رفتم	عقاب
میداشتمش روی بالهام و ...	
به چیزی که داریم باید فکر کنیم. نه به چیزی که	گنجشک
نداریم، آقا عقابه!	
داریم! ما اون قدرت بیشتر رو هم داریم، اما نه فقط	هدهد
در بالهای عقاب، بلکه در بال و پر همه مون.	
منظورت چی یه هدهد؟	طوطی
اگه چیزی باشه که ما بتونیم، بابای سیب گل رو	هدهد
روی اون بشونیم، می تونیم از زمین بلندش	
کنیم. اونوقت پرواز تا این جا، از نوشیدن چند	
جرعه آب خنک هم آسون تره.	
اون قالیچه چطوره هدهد؟	کبوتر

هدهد

قالیچه ... عالیّه، عالی!

عقاب

(خطاب به سیب گل) برا بابات بافته بودیش، مگه نه؟

سیب گل

آره، که روش نماز بخونه!

کبوتر

آره، می خونه، اما در آزادی؛ پیش دخترش

سیب گل.

هدهد

درش بیار سیب گل!

/ سیب گل، قالیچه را از دار آورده به پرندگان می دهد.

پرندگان قالیچه را بر سر و دست گرفته، به پرواز

درمی آیند. صحنه پر از موسیقی است. سیب گل از صحنه

خارج می شود. پرندگان از کوه و دشت، آواز خوان

می گذرند. /

آواز پرندگان

مرغان آسمانیم

خندان و شادمانیم

گه در هوا به پرواز

گاهی در آشیانیم

چون بال و پر گشاییم

بر ابر سینه ساییم

بر روز مثل خورشید

شب چون ستاره هاییم

مرغان آسمانیم

خندان و شادمانیم

/ در آخرین لحظات آواز خواندن پرندگان، پدر سیب گل

در لباسی محلی، در چارچوب خالی دارقالی، حضور



می یابد، یک پای او قطع است. او ناچار به کمک چوبهای
زیر بغلش حرکت می کند. پرندگان قالیچه را کف صحنه
می گسترند. پدر سیب گل بر آن می نشیند. پرندگان آن را
از جا کنده، و درحالی که شادمانه می خوانند، به آسمان
می برند. تصاویری متحرک از آزادی اسرا/

آواز پرندگان

غصه و غم رها کنین

نوبت شادمانیه

شور و شعف به پا کنین

نوبت کامرانیه

مهر و امید و آرزو

در دل ما شکفت و گفت

باد بهار می وزد

نوبت گل فشانیه

آهوی ناز می رسد

نرگس و لاله می دمد

نوبت باغبانیه

بیا بیا چو مرغکان

بخوان بخوان از دل و جان

غصه و غم رها کنین

نوبت شادمانیه

/پرندگان، پدر سیب گل را از صحنه خارج می کنند.

لحظه ای در سکوت فرو می رود. بانگ خروسی سکوت را

می شکند. با سومین بانگ خروس، مادر سیب گل به

صحنه پامی گذارد. /

مادر سیب گل (خوشحال) سیب گل، سیب گل بیدار شو؛ بابات
او مده! بابات برگشته! صدام رو می شنوی
سیب گل؟

/سیب گل و پدرش، هم زمان و هر کدام از سویی، داخل
صحنه می شوند. پدر سیب گل نه در جامه ای محلی، بلکه
در لباس اسیران است. سیب گل با تعجب به او می نگرد.
پدر لبخند می زند. سیب گل خود را در آغوش او رها
می کند. /

(با تعجب) بابا، پات، پات سالمه؟

سیب گل

پاهام چیزیشون نبوده دخترم!

پدر

پس کو پرنده ها، پرنده ها کجان بابا؟

سیب گل

تو از چی حرف می زنی، کدوم پرنده ها دخترم؟

پدر

همون پرنده هایی که نجات دادن! همون

سیب گل

پرنده هایی که آوردنت این جا!

شاید خواب دیدی دخترم؛ چون که من با ماشین

پدر

او مدم و تا اینجا هم، رو شونه مردم بودم!

حتماً خواب دیدی؟

مادر سیب گل

یعنی، یعنی من این همه رو خواب می دیدم؟ چه

سیب گل:

خواب شیرینی! (شادی کنان) چه خواب شیرینی،

بابام برگشته، بابام برگشته!

/سیب گل، شادمانه و فریاد زنان از صحنه خارج می شود و

بلافاصله همراه با حبیبی پُر از آب، که در آن ماهی سرخی

سیب گل

است، داخل می شود. /

(شادمانه) نذر کرده بودم وقتی که بابام برگشت

آزادش کنم. بندازمش تو نهر!

/ سیب گل می رود که ماهی سرخ را به نهر ببخشد. همه

فیکس می شوند و صحنه تاریک، جز حباب پر از آب

ماهی، که نوری آبی بر آن می تابد. /

تمام



Plays collected by Moque - Fellews Bureau

کتابخانه کودکان

ok (5)

۴۵۹

n by: Morteza Darivand-neshad

۸۸



تهران - تقاطع خیابان حافظ و سمیه

صندوق پستی ۱۶۷۷/۱۵۸۱۵ - تلفن: ۸۸۹۲۰۰۱

مرکز بخش: بازرگانی مؤسسه انتشارات سوره

تلفن: ۸۸۱۱۷۶۶ - تلفکس: ۸۸۰۶۱۸۸

